ایرانشهر
شهروند
۴
دوشنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۷ | سال ششم | شماره ۱۵۴۰
www.shahrvand-newspaper.ir

بسیاری از داروهای مورد استفاده بدون نسخه از جمله داروی ضد سرفه، سرماخوردگی، آنفلوآنزا و زکام باعث گیجی ناخواسته می‌شوند که ممکن است رانندگی را با مشکل روبه رو کند.

عرضه گوشت آهو و گوزن؛ مجاز است

مدیرکل دفتر حفاظت و مدیریت شکار و صید سازمان محیط‌زیست، عرضه گوشت گوزن و آهو را در راستای تعدیل جمعیت حیات‌وحش مراکز تکثیر و پرورش حیات‌وحش مجاز و قانونی دانست. علی تیموری درباره فروش گوشت حیات‌وحش در رستوران مرکز تکثیر و پرورش وحوش استان یزد گفت: «علاوه بر صدور مجوز از سوی سازمان حفاظت محیط‌زیست برای مراکز تکثیر و پرورش وحوش، وزارت جهاد کشاورزی نیز براساس قانون جامع دامپروری می‌تواند مجوز تکثیر و پرورش گونه‌های حیات‌وحش آموزان و مردم و اقدامات پژوهشی و تحقیقاتی است که در مراکز تکثیر و پرورش انجام می‌دهند و در نهایت بحث تامین پروتیین مورد نیاز کشور است تا بر این اساس بخش خصوصی بتواند مولدها را با یکدیگر تبادل کند و نیازی به برداشت از طبیعت نباشد.» به گزارش «آنا»، او ادامه داد: «هدف سازمان حفاظت محیط‌زیست، تامین مولد برای سایر مراکز تکثیر و پرورش، جنبه آموزشی برای دانش‌آموزان و مردم و اقدامات پژوهشی و تحقیقاتی است که در مراکز تکثیر و پرورش انجام می‌دهند و در نهایت بحث تامین پروتیین مورد نیاز کشور است تا بر این اساس بخش خصوصی بتواند مولدها را با یکدیگر تبادل کند و نیازی به برداشت از طبیعت نباشد.»

گزارش «شهروند» از زندگی پرماجرای «ناصر ثانی»؛ نقاش و شاعری که بساط زندگی‌اش را در یکی از خیابان‌های محله نیاوران پهن کرده است

زندگی خیابانی آقای هنرمند

عکس‌ها: مهدی حسنی/ شهروند

«ناصر» در گفت‌وگو با «شهروند» از سختی‌های زندگی در خیابان می‌گوید:

کلاغ‌های نیاوران فاتحه‌ام را خوانده‌اند

زهرا جعفرزاده| «گورم را کنار گورستان «نیاکان» پارک کرده‌ام، زیر تابلوی حمل با جرثقیل. آمرزیده خواهم‌شد، می‌دانم.»

«گـــور»، خانه اســـت؛ خانه یک وانت ســـفید درب‌وداغان است که گوشـــه خیابان فرهنگسرا، خشکش زده. آقا ناصر، سه ماه بیشتر است که هر چه داشته و نداشته را عقب وانت سفیدش جا داده و رانده تا اینجا، تا خیابان فرهنگسرا. درست روبه‌روی فرهنگسرای نیاوران، کنار پارک نیاکان. همین جا بساطش را پهن کرده. بساط، یک قابلمه بزرگ سیاه است، یک کتری تپل و یک سبد چرخ‌دار. صبح‌ها عدس می‌فروشد، شب‌ها چای.

«بی‌جا می‌شوم، نفی بلد، باید زبانی تازه بیاموزم، زبان دیگران.»

«ناصر» نقاش اســـت، شـــعر هم می‌گوید، نجار است، خانه‌سازی می‌کند و حالا خود، بی‌خانه مانده، بی‌جاست. ورق‌های نازک ســـفید، دفتر مشقش است، مشقِ شعر. از ۹۰ روزی که خیابان خواب شده، روزش با صدای کلاغان شروع می‌شود، ظهرش، زیر سایه برج‌های بلندِ هزار رنگِ کسل‌کننده می‌گذرد و شب‌هایش با برق چراغ خیابان روشن است و هر روز همین تکرار است. هیچ جای زندگی‌اش به «نیاوران» نمی‌چسبد، نه آن ماشینی که یک‌طرفش از تصادف له شده، نه آن خانه زندگی به‌وفور ساده و نه آن سبک هنری خســـته. اهالی نیاوران، هر روز و هر شب از پس بالکن‌های پرگلدان، از لای پرده‌های ابریشمی و از پشـــت فرمان خودروهای گرانقیمت‌شان او را نمی‌بینند، سلامش را پاسخی نمی‌دهند. آنها، آدمی تا به این اندازه غریبه را در محله‌شان راه نمی‌دهند. پسر ســـوپرمارکتی، مرد افغانســـتانی سرایدار و دیپلمات بازنشســـته، تنها رفقایش در این محله اعیان‌نشینند.

«کلاغ‌های نیاوران خیراتم کرده‌اند، فاتحه‌ام را خوانده‌اند.»

۵۷سال را رد کرده و ۳۰سال بیشتر است نقاشی می‌کشد. می‌گوید ســـال ۹۳ در یکی از گالری‌های تهران، نمایشگاهی داشته و بعد از آن ۳۰ نمایشگاه در شهرهای مختلف برگزار کرده. کارهایش نمایش داشـــته، اما فروش نه. تا همین چند سال پیش با نجاری، زندگی خود و دو فرزندش را می‌گذرانده و سه سالی است که دست از کار کشیده و سرنوشت، او را به خیابان فرهنگسرا کشانده. تنهاست. یک فرزند در زاهدان اســـت و آن یکی مشغول کار در تهران. می‌گوید شاگرد آیدین آغداشلو بوده، همان نقاش، گرافیست، نویسنده و منتقد معروف. می‌گوید پیش او کلاس رنگ‌روغن، اکریلیـــک و آبرنگ کار کرده. حالا در «گور»ش، بالای ۵۰ نقاشـــی از خود دارد و چندین لوح نقاشی که می‌گوید نتیجه چندین ماه کارهای تحقیقاتی‌اش بوده است. مجموعه نقاشی «نفس‌هـــای بریده‌بریده» را به مهمانانش نشـــان می‌دهد. شعر گفتن انگار نقاشـــی‌هایش را کامل می‌کند، سه مجموعه شعر دارد از سال ۵۹ تا الان.

«فرسوده می‌شوم آخر، باید گورم را گم کنم.»

«ناصر» با چشـــم‌های قرمز از کم‌خوابی شـــب گذشته، وانت ســـفیدش را برانداز می‌کند. وانت با آن باربند سراسر پوشیده، سرکج، به سمت خیابان مایل شده. ناصر می‌گوید باید «گورش را گم کند»، برود، اما نه پای رفتن دارد و نه پای ماندن. نرده‌های سبز فرهنگسرا، پنجره است و پارک «نیاکان» حیاط آن خانه سفید ســـرد خیابانی. سرضرب شعرهای آهنگینش با صدای پرتاب تـــوپ والیبال از زمین کناری هماهنگ است: «بی‌جا می‌شوم، نفی بلد. باید زبانی تازه بیاموزم، زبان دیگران. دیگر تران، کلام دیو و ددان سهل و ساده اســـت، اما من کودن می‌شوم، نئوکورتکسم درد می‌کند، نمی‌آموزم. خرفت‌تر از این دیگر نخواهم شد. زبان مادری‌ام الف بود و قامت دوست، الف بود و آرزوی مساوات، الف بود و عاشقی، تاکجا، تاکجای این کوچه‌های تودرتو، تندبسک‌های رنگارنگ، تـــا کی؟ کدام زمانه آینـــده نیامده تاب آرم زین خلق پرشـــکایت. گریان شده‌ام، ملول. آن های‌وهوی و نعره مستانم آرزوست. تاریخ پا به ماه، چیزی بگو، زاینده‌باش، برگی بیار و باری گذار و راحت شو، سور تولد طفلک لبخند مردمان، ساز ضیافتش قهقاه بی‌امان، رنگ شراب‌مان همرنگ آسمان، برگی بیار، باری گذار و راحت جان شو به روزگار.»

دوماه قبلش، یک قرارداد ۳۰۰میلیون تومانی با یک پروژه‌ای برای نجاری داشتم. همان جا هم می‌خوابیدم. دوماه آنجا بودم که قیمت دلار بالا رفت، همه جنس‌هایی که خریده بودم، گران شـــد، مثلا ام‌دی‌افی که ۱۵۰ هزار تومان بود، ۳۰۰هزار تومان شد. صاحب پروژه زیر بار افزایش قیمت نرفت و در نهایت قرارداد فسخ شد. قبلش کاشان بودم، اما ورشکست شدم، این وانت را جور کردم و گفتم می‌روم ایرانگردی و نقاشی می‌کشم.

• وانت را از کجا آوردید؟

قسطی خریدم. خریدم که با آن ایرانگردی کنم، دو سه هفته از آمدنم به خیابان فرهنگسرا نگذشته بود که یکی از اهالی محل به خودرویم زد، تصادف آن‌قدر شدید بود که خودرویم را دیگر نمی‌توانم تکان بدهم. مقصر حادثه هم از دادن خسارت طفره می‌رود. فعلا همین جا زنجیر شده‌ام.

• می‌خواهید ایرانگرد شوید؟

من بهار ســـال‌های ۹۱ و ۹۲ ایرانگردی کـــردم، از تهران به شیراز رفتم و در این ۶ ماه، ۳۰ شهر را گشتم، با خودم وسایل نقاشی را برده بودم، در شهرها می‌گشتم، نقاشی می‌کشیدم و همان جا هم نمایشـــگاه برگزار می‌کردم، در امامزاده و کنار خیابان و... ۳۰نمایشگاه برگزار کردم، با هیچی سفر کردم، در شهرها چادر می‌زدم، بعضی وقت‌ها به من جایی برای اقامت می‌دادند، اما کلا نقاشـــی‌ها را نمی‌خریدند، من هم تلاشـــی نکردم.

• حالا چرا به خیابان نیاوران آمدید؟

چون نزدیک فرهنگسرای نیاوران اســـت. اینجا آمدم تا از کتابخانه فرهنگسرا اســـتفاده کنم، یک کار تحقیقاتی روی مجموعه نقاشـــی‌هایی را شـــروع کرده‌ام که می‌خواهم آن را به نتیجه برسانم. البته غیر از این، انتظاری هم از اهالی محله داشتم، گفتم شـــاید بتوانم چند تا از نقاشی‌هایم را بفروشم، اما کســـی نمی‌خرد. کســـی برای هنر ارزشـــی قایل نیست. خانه‌هایشـــان چند میلیاردی اســـت، اما حاضر نیستند یک تابلوی چندمیلیونی به دیوار خانه‌هایشان بزنند.

• در این مدت کسی کاری به کارتان نداشت؟ پلیس؟ شهرداری؟ اهالی محل؟

اینجایی که من ایستاده‌ام، هیچ خانه‌ای نیست، پارک است و خانه مردم کمی با اینجا فاصله دارد، اگر می‌خواستم دم خانه مردم بنشینم، قطعا شکایت می‌کردند، به پلیس زنگ می‌زدند به جرم مزاحمت، اما همین جا هم که هستم، شهرداری ناحیه یک منطقه یک، چند باری آمـــده. به من گفته جمع کن برو. خیلی هم بد با من حرف زدند، گفتم من جایی ندارم بروم، اینجا هم اگر هستم، یک کاری دارم، تمام شود، می‌روم. چند میز و صندلی داشتم، آنها را جمع کردند. پلیس هم آمد، اما توضیح دادم و آخر سر، راضی به ماندنم شدند.

• اهالی محله مشکلی با خودتان ندارند؟

اوایل مردم محله من را کـــه می‌دیدند، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، سلام که می‌کردم، اصلا جوابم را نمی‌دادند. انگار اصلا وجود نداشتم، واقعا به وجود خودم شک کرده بودم. یک ماه‌ونیم طول کشـــید تا محله من را دید، جواب سلامم را داد، حالا با یک آقای دیپلمات بازنشسته، یک سرایدار و یک سوپرمارکتی دوستم.

• روزتان چطور می‌گذرد؟

ساعت ۵، ۵:۳۰ صبح بیدار می‌شوم، صبحانه می‌خورم، کار پخت عدسی را تمام می‌کنم، ساعت ۷ با قابلمه عدسی به پارک نیاوران می‌روم، ورزش می‌کنم، بعدش عدسی‌ها را می‌فروشم، کاسه‌ای ۵هزار تومان. برمی‌گردم دم ماشین. ظهر کمی چرت می‌زنم. عصر دوباره بساط چای را آماده می‌کنم، می‌روم پارک و تا ساعت ۱۱ شب همان جا می‌مانم. شب هم می‌آیم و می‌خوابم.

• قبلا هم کار فروش چای و عدسی کرده بودید؟

نه هیچ‌وقت. اصلا هیچ‌وقت از این کارها نکرده‌ام. اوایل خیلی خجالت می‌کشیدم، چون فروشـــنده دوره‌گرد نبوده‌ام، الان کمی بهتر شده. پسرم به خاطر همین کارم با من قهر کرده. اما الان اعتراف می‌کنم که از این کار خوشم آمده. کار جالبی است. با مردم ارتباط برقرار می‌کنم. قبلا از مردم می‌ترســـیدم. حالا ترسم ریخته. البته زندگی می‌توانست جور دیگری هم باشد، مثلا جای این وانت و عدس‌فروشی، یک آتلیه می‌داشتم با صد هنرجو که انرژی‌ام را از آنها می‌گرفتم.

• شب‌ها کجا می‌خوابید؟

داخل همین وانت. آن پشت جای خواب دارم.

• شب‌ها سردتان نمی‌شود؟

یک سماور ۲۰ لیتری دارم، شب روشن می‌کنم و می‌خوابم.

• بـــرای دستشـــویی و حمام چه می‌کنیـــد؟ برق؟ روشنایی؟

سرویس بهداشتی پارک و فرهنگسرا می‌روم. سرایدار یکی از این برج‌ها با من دوســـت شـــده، بعضی وقت‌ها به خانه‌اش برای حمام می‌روم. از همین تیرهای چراغ برق برای روشنایی استفاده می‌کنم.

• خب حالا تا چه زمانی می‌خواهید به همین شکل ادامه بدهید؟

می‌خواهم فروش عدسی و چایی را دو برابر کنم، اگر کارم را بیشتر کنم، می‌توانم پول بیشتری ذخیره و مجموعه جدیدم را چاپ کنم، بعدش هم به سفرم ادامه دهم.

• منظورتان همان کار تحقیقی است؟

بله، یک پروژه نقاشی به اسم نگاهی به نقاشی معاصر ایران از ۱۰۰ سال پیش تا الان، یعنی از زمان کمال‌الملک. قبلش در سفر سه مجموعه کار کردم، یکی نگاهی به تاریخ هنر، یکی هم نگاهی به هنر مدرن، یکی دیگـــر هم نگاهی به هنر از پیش از تاریخ تا دوره قاجار. حالا هم می‌خواهـــم از آن تاریخ تا الان را بررسی کنم. هر مجموعه نزدیک به ۲۴ لوح شد. همه اینها را چاپ کردم و در نمایشگاه‌هایی که در شهرهای مختلف برگزار می‌کردم، به نمایش می‌گذاشتم. الان همه این لوح‌ها در وانتم هست، هر جا می‌روم همراهمند. ۵۰ نقاشی هم مربوط به خود من است. تا ۱۰ روز پیش مرتب به کتابخانه می‌رفتم، اما بعدش درگیر عدســـی درست کردن و فروشـــش در پارک شدم. اگر بخواهم ایرانگردی کنم، باید پول داشته باشم.

• با نقاشی‌هامی خواهید چه کنید؟

برای فروش ناامید نیستم. البته فکر می‌کردم با آمدن به این محله می‌توانم چند کارم را بفروشـــم، اما مردم برای هنر پول نمی‌دهند.

• دزد سراغ وسایلتان نیامده؟

دیروز دیگم را دزدیدند، با آن عدســـی درســـت می‌کردم. گذاشته بودم که بشویم، اما بردند.

• هیچ وقت نخواســـتید در یک خانه واقعی زندگی کنید؟

چرا می‌خواهم، اما پولش را نـــدارم حتی یک جایی را اجاره کنم. پیش بچه‌ها هم نمی‌توانم بروم. می‌خواهم تا آخر عمرم نقاشی بکشم و سفر بروم.

• شعر هم می‌گویید؟

بله، من سه، چهار مجموعه شعر دارم. امروز هم شعر جدید نوشتم.

• زندگی در خیابان سخت نیست؟

چرا سخت اســـت، اما عادت کردم. خیلی چیزها دیده‌ام و به خیلی از کارتن‌خواب‌ها پنـــاه داده‌ام. یک‌جوری در محله محبوبیت پیدا کرده‌ام.